



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سی و نهم





با سلام و احترام خدمت جناب شهبازی نازنین و دوستان عزیزم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی‌ای

وز رویِ خوبِ خویشت بودی نشانی‌ای

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

از حادثهٔ جهان زاینده مترس

وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان

از رفته میندیش وز آینده مترس

یک هفته‌ای هست که سوپروایزرم ساعت کاری من را در روز یک ساعت کم کرده است و دلیلش هم این بود که تعداد مریض‌هایتان کم شده است و به من گفت که من ساعت تو را خیلی بیشتر کرده‌ام و منظورش این بود که تو نباید هیچ گونه شکایتی بکنی. من هم چیزی نگفتم و از ایشان تشکر کردم که ساعت بیشتری به من داده است. اما از ایشان خواستم که چون ساعت من کم شده، من نیم ساعت ناهار را استفاده نکنم، او هم گفت که به‌طور امتحانی این هفته استفاده نکن تا آخر هفته به تو بگویم برای هفته بعد استفاده کنی یا نه.

دیروز که زنگ زد به ایشان گفتم که من از ساعت ناهارم استفاده نکردم. امروز که برنامه را فرستاد، دیدم که ساعت من مثل هفته پیش کم شده. اصلاً ناراحت نشدم، در مدتی که گذشت با خودم گفتم مریم تو روزی را از خدا می‌خواهی یا از سوپروایزر؟ آیا نه این است که رزق تو در آسمان‌هاست یعنی در فضای گشوده شده است؟ آیا این یک ساعت اضافه در



روز تو را پولدار می کند که تو این قدر به روش های مختلف دنبال این هستی که ساعت به جای یک ساعت، نیم ساعت کم شود؟

ذهن لحظاتی مرا به سمت خود می کشاند و این فکر که ساعت کاری ام کم شده و حالا حقوقم کم می شود، همسرم به شدت به خاطر وام خانه دارد کار می کند و من به جای این که بیشتر کار کنم، دارد ساعت کمتر هم می شود، مرا آزار می داد. این ها افکاری بودند که هشیاری مرا هر لحظه تلاش می کردند تا کاهش دهند و من به عنوان حضور ناظر به آن ها نگاه می کردم و گاهی هم که این افکار برای دقایقی به مرکز می رفتند، من تحت تاثیر قرین و حرف های آن ها قرار می گرفتم و یک خرابکاری می کردم. امروز بعد از این که هشیاری ام به من گفت که تو نگران نباش و این ها همه بازی زندگی است و از مسیب این ها به تو رسیده، نه از سوپروایزر. از اتاق که بیرون آمدم دوباره همکارم به من گفت دیدی مریم ساعت نهار را که تو استفاده نکردی به ساعت ها اضافه کرده، حتما داره گولت می زنه، به او زنگ بزن و بگو چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

من با این که ده دقیقه قبلش هشیاری ام به من گفته بود که این تغییرات سببش زندگی است نه کس دیگری، اما با حرف های او یادم رفت و گوشی را برداشتم و به ایشان زنگ زدم و دوباره به ایشان گفتم که من این روزها از زمان نهارم استفاده نکردم ولی شما ساعت نهار را از کل ساعت من کم کردی، او هم به من گفت که من به تو گفته بودم که آخر هفته این کار را می کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصای حَزْم و استدلال را

چون نداری دید، می‌کن پیشوا

دوباره عجله کردم و قرین روی من تاثیر گذاشت. اما ذهن من تلاش می‌کرد تا این تعداد ساعت را نگه دارد تا:

۱- مرا قانع کند که خوب تو به اندازه کافی کار می‌کنی و لازم نیست جای دیگری بروی. من مدتی هست که به خواست زندگی بسیار توانا شده‌ام و از کار زیاد خسته نمی‌شوم. طوری که این روزها شش ساعت مداوم بدون استراحت کار می‌کنم، اما واقعا خیلی خسته نمی‌شوم، باوجود این که آزمایشگاه خیلی شلوغ هست.

۲- ذهنم نمی‌خواهد من جای دیگری کار کنم چون تنبل هست و می‌خواهد فقط راه نزدیک باشد. هر دفعه می‌خواهم برای جاهای دیگر اقدام کنم تا می‌بینم دور است منصرف می‌شوم.

۳- ذهن نمی‌خواهد من برای تدریس در کالج اقدام کنم، چون می‌ترسد و به من می‌گوید تو خیلی در زبان انگلیسی روان نیستی و کسی که تدریس می‌کند باید زبانش عالی باشد. من مدت هفده سال در دانشگاه به عنوان مربی تدریس و کار کرده‌ام، اما این جا به دلیل زبان هنوز نتوانسته‌ام دوباره کار تدریس را شروع کنم و می‌دانم این هم از کم کاری خودم هست که حوصله تقویت زبان انگلیسی را ندارم و از کاهلی در جبر من ذهنی‌ام افتاده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

با عشق و احترام،

مریم از کانادا



نکات و گزیده سخنان استاد شهبازی در برنامه ۳ گنج حضور:

◆ همیشه این لحظه است. این لحظه فضایی است که تمام وجود ما در این لحظه خلق می‌شود، ابدی است، یعنی بی‌نهایت ادامه دارد.

زندگی در این لحظه است و همیشه در این لحظه بوده و همیشه زنده است.

ابدیت یعنی بی‌نهایت حال، آگاهی به این لحظه و این که زندگی همیشه در این لحظه هست.

زندگی عکس ندارد، همیشه در این لحظه زنده است، همیشه خلق می‌کند و ما زندگی هستیم.

ذات وجودی ما مرگ نمی‌شناسد و آن چیزی که می‌میرد در واقع پوسته است و آن عکس تولد است.

بنابراین نباید زندگی را مرگ دید، چون زندگی نامیرا است و هرگز نمی‌میرد. با مرگ جسم، زندگی تمام نمی‌شود.

اگر به این درک برسیم که زندگی زنده است و همیشه در این لحظه در جریان است و همیشه می‌آفریند و مرگ را نمی‌شناسد، ما ذات خودمان را که بی‌نهایت و ابدیت یعنی خود زندگی است را شناخته‌ایم و به نامیرایی خودمان پی می‌بریم.

◆ کار ما به عنوان انسانی که از جنس زندگی است، این است که به گنج درونمان که از جنس شادی است پی ببریم، غم و غصه‌هایمان را با دیدن و مشاهده‌گری رها کنیم و ببخشیم. بخشیدن نه به عنوان یک عقیده یا باور، بلکه بخشیدن یعنی به بی‌بنیاد بودن، بی‌اصل و بی‌ریشه بودن غصه‌هایمان، کینه و نفرت‌هایمان که از زمان مجازی گذشته می‌آید پی ببریم و آن‌ها را شناسایی کنیم. ببخشیم تا رها شویم و به ذات خودمان که خود زندگی است، نزدیک شویم.

◆ این لحظه را چنان عمیق بپذیر مثل این که این لحظه را خودت از قبل انتخاب کرده بودی. زندگی هر لحظه، هر جور گشوده می‌شود، تو آن را همان طور که هست، به طور کامل و بدون قضاوت بپذیر، آنگاه شما با هستی خودت در تماس



واقع می‌شوی. ریشه ما در هستی است، شادی از اعماق هستی به تمام ابعاد وجودی‌مان جاری می‌شود و به ما زندگی می‌دهد، شادی را حس و تجربه می‌کنیم و دیگر هیجاناتی مانند ترس و خشم نمی‌تواند ما را از زمینمان یعنی ریشه‌مان بکند.

◆ از فرم‌ها و وضعیت‌های زندگی و متعلقاتمان موقعی می‌توانیم لذت و بهره‌کامل ببریم که به آن‌ها نچسبیم و خود اصلیمان را از آن‌ها جدا کنیم و آن‌ها را در دلمان که جای زندگی است نگذاریم، تا این لحظه را زنده باشیم و زندگی کنیم.

◆ ما فقط می‌توانیم خودمان را کنترل کنیم و نمی‌توانیم کنترلی روی دیگران داشته باشیم. بنابراین مسئولیت تمیز نگاه داشتن درون خودمان که سبب آلودگی بیرون نشود، خودمان هستیم. ما مسئول هستیم که گذشته را ببخشیم و به بی‌ارزشی، بی‌بنیادی و بی‌ریشه بودن من‌ذهنی پی ببریم، تا رها شویم و به گوهر وجودی‌مان پی ببریم.

◆ انسان دارای ۴ چهار بُعد است:

۱- بعد فیزیکی: که جسم ما است.

۲- بعد فکری: که ذهن ما است و برای ما فکر می‌کند.

۳- بعد هیجانی: که انعکاس فکرهایمان در جسم ما است و به صورت هیجان ظاهر می‌شود مثل ترس، خشم و سایر هیجان‌ات.

۴- بعد معنوی: که همه چیز از آن بعد معنوی است و ما در واقع می‌خواهیم از بُعد معنوی‌مان، آن سه تا بعد دیگرمان را تماشا و اداره کنیم که برای اداره کردن آن نیازی به تلاش نیست.



اگر ما در آن سه تا بعد فیزیکی، فکری و هیجانی گم نشویم، هشیاری حضور حاصل می‌شود. آن آگاهی، آن حضور خدایی، آن آرامش و شادی ابدی، همه چیزمان را سامان می‌دهد. فرمان خردمندانه و زبانمان، زبان زندگی می‌شود. بعد فیزیکی یعنی جسممان سالم و سلامت و عمرش طولانی می‌شود. هیجانات ما وضعیت مناسب خودش را پیدا می‌کند و عمرش بسیار کوتاه می‌شود. مثل سنگ کوچکی که در اقیانوسی می‌اندازیم و چندتا دایره به وجود می‌آید و یک لحظه اقیانوس به حالت اولیه برمی‌گردد. ما هم وقتی دچار هیجانی می‌شویم طبیعی‌ترین حالت این است که در یک آن، به حالت اولیه برگردیم.

◆ آن عقل و خردی که در درون ما است به خوبی تشخیص می‌دهد که اگر این ترس و خشم و کینه‌ها را در خودمان نگه داریم و با خودمان حمل کنیم، جسم ما را بیمار، فکر ما را خراب و پر از هیجانات منفی و مخرب می‌شویم. و بالعکس اگر با این لحظه ستیزه نکنیم و با آن درگیر نشویم، یعنی در این لحظه به طور عمیق و کامل حاضر باشیم، از انرژی زنده زندگی، از آن آرامش ابدی و شادی بی‌سبب که از اعماق وجود ما می‌آید و به طور رایگان در اختیار ما قرار می‌گیرد و زندگی به ما ارزانی داشته برخوردار می‌شویم.

◆ نفس سرکش یعنی من ذهنی ما، بر اساس جدایی است. این نفس با قضاوت که یک هیجان منفی است، وجود موهومی خودش را که ما اشتباهاً او را به جای شادی و طرب زندگی گرفته‌ایم، آن پوسته‌اش را محکم می‌کند، با هر هیجان پوسته‌اش محکم‌تر می‌شود و لایه لایه روی زندگی را می‌پوشاند.

◆ نفس در یک کلمه یعنی « نه به زندگی، نه به این لحظه ابدی! »

◆ ما هر لحظه از هیجانانگیزمان می‌گریزیم، تا بتوانیم این هیجان منفی را حل کنیم و به سرگرمی‌هایی روی می‌آوریم مثل پناه بردن به سیگار کشیدن، مصرف مشروبات الکلی و مواد مخدر، زیاد خوردن، خرید کردن، دیدن فیلم و غیره. در واقع





با این مشغولیت‌ها می‌خواهیم این نارضایتی دائمی را که با خودمان حمل می‌کنیم، کاهش و تسکین دهیم. درحالی‌که نمی‌دانیم و آگاه نیستیم که این قضاوت‌ها است که ما را به آن حال می‌رساند.

◆ خودمان را ببینیم، تماشای خود و جهان با مراقبه، بدون تجزیه و تحلیل و قضاوت و برچسب ذهنی. با پذیرش این لحظه بدون قضاوت و خوب و بد کردن و برچسب ذهنی، می‌توانیم آن شادی، آرامش و عشق ابدی وصف ناپذیر و فوق تصور را همین الان، این لحظه و همین جا، در خودمان ببینیم و تجربه‌اش کنیم. اگر در خودمان حس و تجربه کنیم، می‌توانیم در دیگران هم بیدار کنیم؛ می‌توانیم از درون آن‌ها بهترین را بیرون بیاوریم و به آن‌ها نشان دهیم.

◆ علت این‌که دیگران با ما ستیزه می‌کنند، برای این است که ما با آن‌ها ستیزه داریم، این لحظه را قضاوت می‌کنیم، انسان‌ها، اتفاقات و چیزها را قضاوت می‌کنیم و با آن‌ها ستیزه داریم. و علت ادامه‌دار بودن من‌های ذهنی در اثر ستیزه و مقاومت به این لحظه است. به جای این‌که فضای لایتناهی این لحظه یعنی گشوده شویم، تا همه چیز را در بر گیرد و همه چیز را درون خودش جای دهد، یک قطب می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم. و این واکنش سبب می‌شود که قطب تقویت شود و ستیزه ادامه پیدا کند، جدایی به وجود بیاید و احساس جدایی کنیم و نفس به هدفش که جدایی انسان از زندگی است، برسد. نفس ما بر اساس جدایی زندگی می‌کند و به زندگی خود ادامه می‌دهد. نفس ما عکس عشق است، هرچند عشق عکس ندارد، شادی عکس ندارد، چون در آن هیچ قطبی وجود ندارد.

◆ همین‌که خود را از هر آنچه نیستیم (خود فکری، من ذهنی) رها کنیم، می‌بینیم از خلاء آن، از جایی که آن بوده و الان نیست، زندگی برمی‌خیزد. با پذیرش، آن سرچشمه حیات درش باز می‌شود و جریان زندگی را، آن نیروی وصف ناپذیر و شگفت‌انگیز را در اعماق وجودمان حس و تجربه می‌کنیم.

◆ اما ما در مقابل زندگی، مقاومت می‌کنیم و نمی‌گذاریم زندگی در ما زندگی کند، بلکه مردگی را زندگی می‌کنیم، یک زندگی فکری، یک انجماد فکری. ما منجمد و منقبض شده‌ایم، در فکرهایمان گم شده و پوسته‌ذهنی مان سفت شده و



نمی‌توانیم بپذیریم، پوسته‌روانی‌مان سفت شده. پوسته‌تتمان سفت شده و این جدایی، این پوسته‌زمخت و منقبض اجازه نمی‌دهد این انرژی زنده زندگی طلوع کند.

◆ همه دردها و حکایت رنج بشر به خاطر همین ذهن من‌دار است که منجمد و منقبض است و این لحظه را نمی‌پذیرد و با آن سر جنگ دارد،

خرد ندارد، الگوهای فکری اش کهنه و پوسیده و مربوط به زمان مجازی است. درحالی که این لحظه، این منبع خرد از ما جدایی‌ناپذیر است. خدا (زندگی)، آن منبع و سرچشمه خرد همیشه در این لحظه ابدی با ما است. هستی همیشه با ما است، ما اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم از او جدا شویم، چون اصلمان و ذاتمان او است و ما امتداد او هستیم.

◆ او از رگ گردن هم به ما نزدیک‌تر است، یعنی او خود اصیل ما است، که با خود فکری‌مان، با یک تصویر ذهنی، موهومی، با یک «من» با یک سری الگوهای پوسیده ذهنی که از گذشته به خوردمان داده‌اند، روی آن را پوشانده‌ایم. اگر می‌خواهیم خودهای فکری را کنار زده تا او را ببینیم و از جنس اولیه‌مان شویم، اولین قدم و اولین تمرین دیدن یعنی مشاهده کردن، است. فکرهايمان را تماشا کنیم، فقط ببینیم بدون قضاوت، بدون مقاومت، بدون بد و خوب کردن، فقط ببینیم، ناظر و تماشاگر باشیم. فکرهايمان را بپذیریم و در بی‌نهایت فضای خالی این لحظه فکرهايمان را جای دهیم، بدون درگیری و ستیزه. آنگاه انرژی فوق‌تصوری که از بُعد معنوی ما می‌آید، هیجان‌ات منفی را پاکسازی کرده و رها می‌شویم و این زندگی است که ما را رها و با هر شناسایی و دیدن، مرکزمان را عدم می‌کند. با احترام و سپاس،

سارا از شیراز



به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامهٔ ۹۵۰ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۳۷

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند

از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برکند

یکی شدن با زندگی ما را رها و آزاد از همانیدگی‌ها و چیزهایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم می‌کند. اگر ما متوجه اصل خود و مرکزی که بی‌نهایت است باشیم، دیگر عافیت و خوشی و لذات آفل را گدایی نمی‌کنیم، دیگر برای جذب دیگران خودنمایی و رقابت نمی‌کنیم و حرص نمی‌زنیم و حسادت و تنگ‌نظری نمی‌کنیم و خودمان را دوست داریم و حتی در تنهایی برای خود کافی هستیم و خوشحال و سرحال. پس وقتی متوجه این شدیم که جامعه و من‌های ذهنی به ما راه اشتباه را نشان دادند و به ما گفتند که باید بهترین باشیم و پولدارترین و معروف‌ترین و شهوت‌ران‌ترین، و ما هم درد همهٔ این‌ها را در خود و دیگران شناسایی کردیم، تسلیم می‌شویم و راه درست را از زندگی و بزرگانی که به زندگی وصل هستند می‌گیریم. و بعد از آن مرکز ما خالی از انواع درد و خواسته و گدایی و حسرت می‌شود و عشقی در ما زنده می‌شود که با آن شاد بی‌سبب هستیم و دیگر گدای لذات گذرا نیستیم، پس از آن چیزهای به‌ظاهر کوچک مثل صدای گنجشک و یا دیدن درختی و یا سکوت یک بیابان ما را خوشحال و شاد می‌کند. درواقع زندگی و احساس امنیت و انرژی و عقل درست را باید از خود زندگی که از درون ما می‌جوشد، گرفت نه از بیرون. وقتی از درون بگیریم، پادشاه درون خود می‌شویم و در هر شرایطی چه دارا و چه ندار، چه کارمند و چه کارفرما، چه با ظاهری به‌ظاهر معمولی و چه به‌ظاهر زیبا، چه بالاشهری و چه پایین‌شهری، چه ایرانی و چه اروپایی، حال خوش بی‌سبب ما تکان نمی‌خورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار

از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

\*آفت: بلا، زیان

زندگی هرچه را که با من ذهنی ساخته باشیم خراب می کند، تا ما را متوجه کند که خود را در چیزی زندانی نکنیم و محدود و معتاد نشویم، چه رابطه‌ای باشد، چه حرفه‌ای باشد، چه مقام و زیبایی و هنر و یا حتی معنویت ظاهری باشد. البته می شود با چیزهای بیرونی بود، اما همانیده و محدود نبود و از آن‌ها زندگی گدایی نکرد. مثلاً می شود همسری بود و یا هنرمندی بود و یا مقامی داشت، اما به آن‌ها اعتیاد نداشت و در درجه اول به زندگی با مرکزی عدم و خالی وصل بود. اگر تسلیم باشیم و توکل صد در صد داشته باشیم و شهامت کنار گذاشتن عقل من قلبی را داشته باشیم، زندگی درون و بیرون ما را بهشت می کند. پس از حالا متوجه اتفاقات باشیم و در برابر آن‌ها فضا را با صبر، پرهیز و سکوت و شکر باز نگه داریم تا زندگی ما را بسازد و به اصل و حقیقت زندگی تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش؟

چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

\*بوش: جماعت مردم، مجازاً کرّ و فرّ و خودنمایی



وقتی طعم یکی بودن با زندگی و شادی بی سبب و سکوت درونی را بچشیم، دیگر داشتن و نداشتن چیزهای بیرونی و یا کم داشتن و زیاد داشتن آن‌ها و یا دیده شدن و نشدن، نمی‌تواند روی کیفیت زندگی درونی ما تاثیر بگذارد. زیرا ما مستقیم به بی‌نهایت زندگی وصل شدیم و حس امنیت و آرامش را از درون دریافت می‌کنیم، شادی و آرامشی دریافت می‌کنیم که حاضر نیستیم آن را با مقام و شهرت و شهوت‌رانی و چیزهایی از این قبیل عوض کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

زندگی بی‌نهایت است و این بی‌نهایتی به‌طور غیر منطقی و ناباورانه، البته با ذهن در چیزی به نام من و یا ذهن زندانی شده. و همین من باید با شناسایی این امر و درک این موضوع، شروع به بی‌اهمیت کردن خود یا من که شامل انواع گدایی‌ها و خواسته‌ها و مقایسه‌ها و باورها و لذت طلبی‌های خشک‌کننده است، کند، تا اصل و خداگونگی و انرژی و شادی بی‌سبب و روحی که به چیزها داده است را آزاد کند و طعم زندگی حقیقی را بچشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

تنها چیزی که اهمیت دارد و با ارزش است مرکز عدم و یکی بودن با خدا و یکی ماندن با زندگی و مراقبت از درونی ساکت و ساکن و آرام است. و اول و اول و اول باید صبر کنیم و مراقب باشیم که این فکر و حرف و عمل و چیزی که آن را می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم از طرف من ذهنی و خواسته‌های من ذهنی و توقع و حرص و مقایسه و کم‌بینی و خودنمایی



و واکنش‌گری من‌ذهنی است یا خیر. متوجه باشیم صبر و سکوت خودش بعد از مدتی به ما نشان می‌دهد که راه اصلی و فکر و حرف و عمل درست و حقیقی و خداپسند کدام است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

\*عنا: رنج

با هیچ بودن و صفر بودن و سکوت از جنس خدا و بی‌نهایت می‌شویم و این ما را از جنس شادی بی‌سبب و آرامش می‌کند، اما با گدایی و چنگ زدن و محدود کردن و اعتیاد و چسبیدن به چیزها و دیگران و باورها و تعصبات، زندگی خود و دیگران را تبدیل به درد و رنج و ستیزه می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشْتِ اَوَّلِ کَامِلٍ وَ بُگَزِیْدَه اَسْت

تَخْمِ ثَانِیِ فَاسِدٍ وَ پُوسِیْدَه اَسْت

با من ذهنی و قلبی و تقلیدی در دور باطلی افتادیم که اگر از این دایره بیرون نپریم، ممکن است دیر شود و تلف شویم. زندگی با یک اتفاق و یا با گرفتن چیزی به ما نشان می‌دهد که باید به بی‌نهایت و اصل خود بازگردیم و مرکز را عدم کنیم و به زندگی بی‌نهایت وصل شویم. اما ما باز هم از یک اعتیاد و همانیدگی و چسبیدن به چیزی و یا کسی دیگر و یا باوری دیگر به دیگری و دیگری می‌پریم و با ستیزه و مقاومت به زندگی اجازه وصل نمی‌دهیم. اما زندگی ما را رها نمی‌کند و تا جایی که می‌شود، می‌خواهد بازی من ذهنی ما را خراب کند و خوش به حال کسی که متوجه شود و تسلیم شود تا خود و دیگران را تلف نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نئی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

کودکِ اَوَّلِ چون بزاید شیرنوش

مدتی خاموش باشد، جمله گوش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴

مدتی می بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

برای شناسایی و عدم کردن مرکز خود، باید توجه روی خودمان باشد و گوش‌های خود را به خدا و بزرگانی که به او وصل هستند بدهیم و تفسیر و تعبیر و حدس و گمان و فلسفه بافی و معنوی نمایی و هر چیزی از این قبیل را مدتی کنار بگذاریم تا همچون نوزادی که حرف زدن را با دیدن مادر یاد می‌گیرد، ما هم از زندگی راه حقیقی را یاد بگیریم و چیزهایی که من‌های ذهنی به ما یاد دادند را فراموش کنیم. به عبارتی از صفر شدن و هیچ شدن نباید ترسید، کسی که صفر می‌شود به عقل و خرد بی‌نهایت زندگی وصل می‌شود و هر وضعیت و لحظه را با عقل زندگی پشت سر می‌گذارد.

با سپاس از همه

علی از تهران





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com